

مراکز متعدد قدرت اجتماعی می انجامد که در شرایط مساعد می توانند به قدرت سیاسی مبدل شوند. اما طبیعت قدرت سیاسی با تعداد مراکز قدرت تباین دارد و در بلندمدت یا بواسطه این تعدد متلاشی می شود و یا براین تعدد فایق می گردد. اکنون قدرت اجتماعی مجتهدین بزرگ از طریق طرح ولایت فقیه به قدرت سیاسی مبدل شده است و بطور طبیعی از این پس نظام اجتماعی خود بصورت مشکلی در راه جان گرفتن يك نیروی متمرکز و همگن سیاسی عمل خواهد کرد و در نتیجه موجب پیدایش تضادی مابین مجتهدین بزرگ صاحب قدرت سیاسی و مجتهدین بدور از این قدرت خواهد بود. به نظر من این تضاد فقط بدو صورت قابل حل است. نخست نظام اجتهادی که مادر ولایت فقیه است خود به فرزندکشی خواهد پرداخت و پایه های ولایت فقیه را سست خواهد کرد و تضاد بین دودسته مجتهدین صاحب قدرت و بدور از قدرت زمینه يك تشنج دائم اجتماعی-سیاسی را فراهم خواهد آورد که در آن صورت برنده آن دسته از نیروهای غیر مذهبی خواهند بود که ابتدا موفق به بهره برداری از این تشنج شد، و سپس آن را سرکوب خواهند کرد.

صورت دومین آن است که سازمان ولایت فقیه توفیق خواهد یافت تا نظام اجتهادی را از این پس تعطیل کرده و روحانیت را در يك سلسله مراتب سازمانی در آورد. در آن صورت تعدد قدرت متحدین پایان پذیرفته و نوعی حکومت سازمان یافته الهی (تئوکراسی) برقرار خواهد شد. در این حال مؤتلفه «فقیه-رئیس جمهور» صورت جدیدی از مؤتلفه قدیم «خلیفه-سلطان» خواهد بود که هزار و صد سال پیش آل بویه طرح آن را در نظر داشته. با این تفاوت که در این مؤتلفه بطور حقیقی خلیفه بر سلطان و فقیه بر رئیس جمهور تفوق و پیشی خواهد داشت.

و همین جا این نکته را نیز بیافزایم که مؤتلفه «دین و دنیا» همواره در مشرق زمین بصورت يك فرمول کارآمد عمل کرده است و این اختصاص به اسلام ندارد. حکومت ایران پیش از اسلام خود شاهد راستین براین مدعاست. مؤتلفه «خلیفه-وزیر» در دوره اول خلافت عباسی (تا پیش از پیروزی آل-بویه) مثال دیگری از همین پدیده است. و تنشی که در فضای سیاسی جوامعی نظیر ترکیه و مصر امروز وجود دارد، با وجودیکه نظام اجتهادی در آنها تعطیل است، خود نشانه آن است که برانداختن یکی از عناصر دوگانه دین مؤتلفه حاصلی جز فلج کردن کارایی طبیعی سازمان سیاسی مسلط بر يك جامعه سنتی ساخته شده بر اساس موازین اسلامی ندارد. همیشه این کارایی طبیعی

با بهم ریختن مؤتلفه مزبور یا به هرج و مرج می انجامد و یا به دیکتاتوری نظامی، که ایران عصر پهلوی بهترین شاهد مثال آن است.

بدینسان، اکنون که سلطنت وابسته به استعمار و بازوی نظامی آن جای خود را به حکومت مجتهدین وابسته به مردم داده، و مثلث دوست ساله قدرت اجتماعی (= سلطنت، روحانیت، روشنفکری) در قالب جدیدی ظهور کرده است (اجتهاد دارای قدرت سیاسی، اجتهاد بدور از قدرت سیاسی، و روشنفکری)، آینده محتوای روبنایی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، به عنوان ماشینی برای مبارزه با استعمار و استثمار، و در نتیجه تعمیق دست آوردهای زیربنایی این انقلاب، منوط به آینده سه امر است: عاقبت نظام اجتهادی چه خواهد شد؟ ولایت فقیه بدست چه کسانی و با چه مطامعی خواهد افتاد؟ و روشنفکران، به عنوان نیروهای قابل شکل درباره دوم مؤتلفه امروز چگونه این ائتلاف را هضم کرده و نسبت به آن موضع خواهد گرفت؟

و فراموش نکنیم که استعمار هم در این میان بیکار نیست. تضادهای را بهتر از خود ما می شناسد. و بر آنها انگشت میگذارد و برای هر يك از اضلاع مثلث قدرت در ایران نقشه ها دارد. و روشنفکران بخصوص باید براین نکته آگاه باشند که - همچون مورد انقلاب مشروطه - بازوی نظامی استعمار همیشه آماده است تا آنان را زودتر از سایر نیروها از صحنه بیرون کند.